

- گر خداوند قضا کرد گنه بر سر تو
بد کنش زی تو خداست بدین مذهب زشت
اعتقاد تو چنین است ولیکن بزبان
با خداوند زبانت بخلاف دل توست
چند بنالی که بد شده است زمانه
هرگز کی گفت این زمانه که بد کن
تو شده دیگر این زمانه همان است
چو تو خود کنی اختر خویش را بد
جنبش جبر خلق عالم راست
هانه بر قضا چندی چو مردان عزم خدمت کن
تو یک ساعت چو آفریدون بمیدان باش تا ز آتیس
تو نکو کار باش تا برهی
عاقل ز جفای چرخ گردنده
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵
- این که گوئی این کنم با آن کم
یک مثال ایدل پی فرقی یار
دست کان لرزان بود از ارتعاش
هر دو جنبش آفریده حق شناس
زان پیشانی که لرزاندیش
مرتضی را کی پیشمان دیده
و عاجز الرای مضیاع لفرصه
القدریه مجسوس هذه الامة . حدیث . جبریان
قضا را دست پیچ خود کند در کج روی نادان
قول بنده ایش شاء الله کان
بهر تعریض است بر اخلاص و جد
گر بگویند آنچه میخواهی تو راد
آ که از منبل شوی جایز بود
- یس گناه تو بقول تو خداوند تراست
گر چه میگفت نیاری کت از این بیم قفاست
گوئی آن حاکم عدلست و حکیم الحکماست
با خداوند جهان نیز ترا روی ریاست . ناصر خسرو .
عیب و بدت بر زمانه چون بنهی چون
مفتون چونی نقول عامه مفتون
کی شود ای بیخرد زمانه دگر گون . ناصر خسرو .
مدار از فلک چشم نیک اختری را . ناصر خسرو .
جنبش اختیار آدم راست . سنائی .
چو کردی عزم بنگر تا چه توفیق و توان بینی
مهر جانب که رو آری درفش کاویان بینی . سنائی .
با قضا و قدر چرا ستهی . سنائی .
هر بد که بیند آن ز خود بیند
نظام الدین محمد بن عمر مسعود .
- انی اخاف علی امتی بعدی ثلاثاً حیف الائمة والایمان بالنجوم و تکذیب القدر . حدیث . بر امت خویش
یس از خود بر سه چیز ترسانم : ستم پیشوایان و گرویدن به احکام ستاره شناسی و دروغ شمردن
اختیار انسانی .
- این دلیل اختیار است ای صم . مولوی .
تا ندانی جبر را از اختیار
و آنکه دستی را تو لرزانی ز جاش
لیک نتوان کرد این با آن قیاس
چون پیشمان بیست مرد مرتعش ا
بر چنین جبری تو بر چسبیده . مولوی .
حتی اذا فات امر عاتب القدر .
جبریان گبران دین مسلمانی باشند .
خطای خویشتن را کور دایم بر عصا بندد .
هر آن نبود که منبل کن روان
کاندران خدمت فزون شو مستعد
کار کار توامست بر حسب مراد
کانچه خواهی و آنچه جوئی آن شود

- چون بگویند ایش شاء الله کان
 پس چرا صد مَرده اندر ورد او
 گر بگویند آنچه میخواهد وزیر
 کرد او گردان شوی صد مَرده زود
 یا گریزی از وزیر و قصر او
 بازگونه زین سخن کاهل شوی
 امر امر آن فلان خواجه است همین!
 کرد خواجه کرد چون امر آن اوست
 هر چه او خواهد همان خواهی یقین
 نی چو حاکم اوست کرد او مگرد
 چونکه حاکم اوست او را گیر و بس
 حق بود تاویل کان گرمت کند
 ور کند سردت حقیقت این بدان
 این برای گرم کردن آمده است
 معنی قرآن ز قرآن پرس و بس
 پیش قرآن گشته قربانی و پست
 روغنی کو شد فدای گل به گل
 همچنین تاویل قد جف القلم
 پس قلم بنوشت که هر کار را
 کو روی جف القلم کو آیدت
 چون بدزدی، دست شد، جف القلم.
 ظلم آری، مدبری جف القلم.
 تو روا داری روا باشد که حق
 گر ز دست من برون رفته است کار
 بلکه آن معنی بود جف القلم
 فرق بنهادم میان خیر و شر
 ذره گر در تو افزونی ادب
 قدر آن ذره تو را افزون دهد
- حکم حکم اوست مطلق جاودان
 بر نگردی بندگانه کرد او
 خواست آن اوست اندر دارو گیر
 تا بریزد بر سرت احسان و جود؟
 این نباشد جستجوی نصر او؟
 منعکس ادراک و خاطر ای غوی؟
 چیست؟ - یعنی با جز او کمتر نشین
 کو گشددشمن رهاند جان دوست
 یاوه کم رو خدمت او بر گزین.
 تا شوی نامه سیاه و روی زرد
 غیر او را نیست حکم و دسترس.
 پیر امید و چست و با شرمت کند
 هست تبدیل و نه تاویل است آن
 تا بگیرد نا امیدان را دو دست
 وز کسی کانش زده است اندر هوس
 تا که عین روح آن قرآن شده است
 خواه روغن بوی کن خواهی تو گل
 بحر تحریص است بر شغل اهم
 لایق آن است تأثیر و جزا
 راستی آری، سعادت زایدت
 باده نوشی مست شد جف القلم.
 عمل آری بر خوری جف القلم.
 همچو معزول آید از حکم سبق؟
 پیش من چندین مباح چندین مزار
 نیست یکسان نزد او عدل و ستم.
 فرق بنهادم ز بد و ز بد بتر
 باشد از یارت، بداند فضل رب
 ذره چون کوهی قدم بیرون نهد.

<p>یادشاهی که به پیش تخت او آنکه می لرزد ز بیم رَدِّ او فوق نکند هر دو یک باشد برش ذره گر جهد تو افزون شود معنی جف القلم کی این بود بل جفا را هم حفا حف القلم فعل تست این قصه های دم دم که نگردد ست ما از رشد ترك کن این جبر را که بس تهی است ترك کن این جر جمع منلان زاری ما شد دلیل اضطرار گر بودی اختیار این شره چیست زجر استادان شاگردان چراست آرمان که میشوی بیمار تو مینماید بر تو زشتی که عهد و پیمان میکنی که بعد از این در هر آن کاری که مبلست بدان در هر آن کاری که مبلت بدست و خواست پای داری چون کنی خود را تولنك خواجه چون بلی بدست بنده داد دست همچون بیل اشارت های اوست سمی شکر نعمتش قدرت بود</p>	<p>فَرَق نبود از امین و ظلم خو و آنکه طعنه میزند بر جد او (۱) شاه نبود خاک عالم بر سرش . در ترازوی خدا موزون شود که جفا ها با وفا یکسان شود ؟ و آن وفا را هم وفا جف القلم این بود معنی قد جف القلم یک نیکی را بود بد راست بد تا ندانی سرّ سرّ جبر چیست تا خبر یابی از آن حر جو جان . خجالت ما شد دلیل اختیار وین دریغ و خجالت و آزر چیست خاطر از تدبیر ها گردان چراست میکنی از جرم استغفار تو میکنی نیت که باز آیم بره جز که طاعت نبودم کاری گزین قدرت خود را همی بینی عیان اندر آن جبری شوی کاین از خداست . دست داری چون کی پنهان نو چنك بی زبان معلوم شد ار را مراد آخر اندیشی عبارتهای اوست جبر تو انکار آن نعمت بود</p>
---	---

گر توکل میکنی در کار کن
 جهد حق است و دوا حق است و درد
 گفت صوفی قادر است آن مستعان
 آنکه آتش را کند ورد و شجر
 آنکه گل آرد برون از عین خار
 آنکه زاو هر سرو آزادی کند
 گفت قاضی گر نبودی امر مر
 ورنبودی نفس و شیطان و هوا
 پس بچه نام و لقب خواندی ملک
 چون بگفتی ای صبورو ای حلیم
 رستم و حمزه و مخنث يك بدی
 علم و حکمت بهر راه ولی رهی است

چون همه ره باشد آن حکمت تهی است . مولوی .

و يحك ! لعلك ظننت قضاء لازماً ، و قدراً حاتماً . ولو كان كذلك لبطل الثواب و العقاب ، و سقط
 الوعد و الوعيد . ان الله سبحانه امر عباده تخييراً ، و نهام تحذيراً . و كلف نسيراً . و لم يكلف
 عسيراً و اعطى على القليل كثيراً ، و لم يعص مغلوباً ، و لم يقطع مكرهاً ، و لم يرسل الانبياء لعياً ، و لم
 ينزل الكتاب لعباده عبئاً ، و لا خلق السماوات و الارض و ما بينهما باطلا . و ذلك ظن الذين كفروا
 قويل للذين كفروا من نار . از نهج البلاغه .

اختیاری هست ما در جهان
 سنك را هرگز نگوید كس یا
 آدمی را كس كجا گوید بپر
 گفت یزدان ما علی الاعمی حرج
 كس نگوید سنك را دیر آمدی
 این چنین واجستها مجبور را
 امر و نهی و خشم و تشریف و عیب

 ۲۵
 اوستادان کودکان را می زنند
 هیچ گویی سنك را فردا یا
 هیچ عاقل مر كلوخی را زند
 حس را منكر نتانی شد عیان
 وز كلوخی كس كجا جوید وفا
 یا یا ای كور و درمن در نگر
 کی بهد بر ما حرج رب الفرج
 یا که چو با ، تو چرا برمن زدی
 كس نگوید یا زند معذور را
 نیست جز مختار را ای پاك جیب

 آن ادب سنك سیه را كي کنند
 ورنیائی من دهم بد را سزا
 هیچ یا سنگی عتائی كس کند

- درخرد جبر از قدر رسواتر است
 جمله عالم مقرر در اختیار
 او همی گوید که امر و نهی لاست
 حس را حیوان مقرر است ای رفیق
 ۵ زانکه محسوس است ما را اختیار
 درك وجدانی بجای حس بود
 نتر می آید بر او کن یا ممکن
 اینکه فردا این کنیم یا آن کنیم
 و آن پیشمانی که خوردی از بدی
 ۱۰ جمله قرآن امر و نهی است و وعید
 هیچ عاقل هیچ دانا این میکند
 که نگفتم که چنین کن با چنان
 عقل کی حکمی کند بر چوب و سنک
 کای غلام بسته دست اشکسته پا
 ۱۵ خالقی کو اختر و گردون کند
 احمال عجز بر حق راندی
 غیر حق را گر نباشد اختیار
 چون همی خانی تو دیدان بر عدو
 گر ز سقف خانه چوبی بشکند
 ۲۰ هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف
 که چرا بر من زد و دستم شکست
 او عدوی جان و خصم تن بنده است
 کودکان خرد را چون میزنی
 آنکه مال تو برد گوئی بگیر
 ۲۵ وانکه قصد عورت تو می کند
 گر بیاید سبیل و رخت تو برد
 ور بیامد باد و دسارت ربود
 خشم در تو شد بیان اختیار
 زانکه جبری حس خود را منکر است
 امر و نهی این یار و آن میار
 اختیاری نیست وین جمله غطاست
 لیک ادراک دلیل آمد دقیق
 خوب می آید بر او تکلیف کار
 هر دو در يك جدول ای عم میرود
 امر و نهی ماجراها در سخن
 این دلیل اختیار است ای صنم
 ز اختیار خویش گشتی مهتدی
 امر کردن سنک مرمر را که دید
 با کلوخ و سنک خشم و کین کند
 چون نکر دید ای موات و عاجزان
 مرد جنگی چون زند بر نقش چنک
 نیزه بر گیر و یا سوی و غا
 امر و نهی جاهلانه چون کند
 جاهل و کبیج و سفیہش خواندی
 خشم چون می آیدت بر جرم دار
 چون همی بینی گناه و جرم او
 بر تو افتد سخت مجروح کند
 هیچ اندر کین او باشی تو وقف
 یا چرا بر من فاد و کرد پست
 قاصدا در بند خون من بنده است
 چون بزرگان را منزله میکنی
 دست و پایش را بر سارش اسیر
 صد هزاران خشم از تو سرزند
 هیچ با سبیل آورد کینه خرد
 کی ترا با باد دل خشمی نمود
 با نگوئی جبریاہ اعذار

گر شتریان اشتریرا می زند
خشم اشتر نیست با آن چوب او
همچنین گر بر سکی سنگی زنی
صنک را گر گیرد از خشم تو است
عقل حیوانی چو دانست اختیار
روشن است این لیک از طعم سحور
چونکه کلی میل آن نان خورد نیست
حرص چون خورشید را پنهان کند
.....

۱۰ گفت دزدی شهنه را کای پادشاه

گفت شهنه آنچه من هم میکنم
از دکانی گر کسی تری برد
بر سرش کوبی دو سه مشت گره
در یکی تره چو این عذر ای فضول
چون بر این عذر اعتمادی میکنی
زین چنین عذر ای سلیم نا نیل
هر کسی پس سلت تو بر کند
حکم حق گر عذر میشاید ترا
که مرا صد آرزو و شهوت است
پس کرم کن عذر را تعلیم ده
اختیاری کرده تو پیشه
ور نه چون بگزیده آن پیشه را
چونکه آید نوبت نفس و هوا
چون برد یک جبه از تو یار سود
چونکه آید نوبت شکر نعم
دوزخت را عذر باشد این یقین
.....

آن یکی بر رفت بالای درخت

آن شتر قصد زننده می کند
پس ز مختاری شتر برده است بو
بر تو آرد حمله گردی مثنی
چون تو دوری و ندارد بر تو دست
این مگو ای عقل انسان شرمدار
آن خورنده چشم بر بندد ز نور
رو بتاریکی کند که روز نیست
چه عجب گر پشت بر برهان کند
.....

مولوی .

آنچه کردم بود آن حکم اله

حکم حق است ای دو چشم روشنم
کاین ز حکم ایزد است ای باخرد
حکم حق است اینکه اینجا باز نه
می نیاید نزد بقالی قبول
گرد مار و اژدها بر می تنی
خون و مال و زن همه کردی سیل
عذر آرد خویش را مضطر کند
پس بیاموز و نده فنوی مرا
دست من بسته ز بیم هیت است
بر گشا از دست و پای من گره
کاختیاری دارم و اندیشه
از میان پیشه ها ای کس خدا
بیست مرده اختیار آید ترا
اختیار جنک در جات گشود
اختیارت نیست وز سنگی تو کم
کاندرین سوزش مرا معذور بین
.....

می فشاند او میوه را دزدانه سخت

- صاحب باغ آمد و گفت ای دنی
گفت از باغ خدا بنده خدا
عامیانه چه ملامت می کنی
گفت ای ایك بیاور آن رسن
۵ پس به بستش سخت آندم بردخت
گفت آخر از خدا شرمی بهار
گفت کز چوب خدا این بنده اش
چوب حق و یشت و پهلو آن او
گفت توبه کردم از جبر ای عیار
۱۰ پس بگفتندش امیران کاین فنی است
قسمت حق است مه را روی نغز
گفت سلطان بلکه آنچه از نفس زاد
ورنه آدم کی بگفتی با خدا
همچو ابلیسی که گفت اغویتنی
۱۵ بل قضا حق است و جهد بنده حق
در تردد مانده ایم اندر دو کار
این کنم یا آن کنم خود کی شود
هیچ باشد این تردد بر سرم
این تردد هست که موصل روم
۲۰ پس تردد را بیاید قدرتی
بر قضا کم نه بهانه ای جوان
خون کند زید و قصاص او بعمر !
کرد خود بر گرد و جرم خود بین
تو عمل خوردی نیاید تب بغیر
۲۵ تو چه کردی جهد کان با تو نگشت
فعل تو کان زاید از جان و ننت
فعل را در غیب صورت میکنند
دار کی ماند بدزدی لیک آن
- از خدا شرمیت کو چه میکنی
گر خورد خرما که حق کردش عطا
بخل بر خوان خداوند غنی
تا نگویم من جواب بوالحسن
میزدش بر یشت و پهلو چوب سخت
می کشی این بی گنه را زار زار
میزند بر یشت دیگر بنده خوش
من غلام و آلت فرمان او
اختیار است اختیار است اختیار . مولوی .
از عنایتهاست کار جهد نیست
داده بخت است گل را بوی نغز
ریح تقصیر است و دخل اجتهاد
ربنا انا ظلمنا نفسنا
تو شکستی جام و ما را میزنی
هین میاش اعور چو ابلیس خلق
این تردد کی بود بی اختیار
چون دو دست و پای او بسته بود
که روم در بحر یا بالا یرم
یا برای سحر تا بابل روم
ور نه آن خنده بود بر سبلی
جرم خود را چه نهی بر دیگران
می خورد عمر و بر احمد حد خر !
جنبش از خود بین تواز سایه مبین
مزد روز تو بیاید شب بغیر
تو چه کاریدی که نامد ریح کشت
همچو فرزندی بگیرد دامت
فعل دزدیرا نه داری میزند ؟
هست تصویر خدای غیب دان

- در دل شهنه چو حق اهام داد
تا تو عالم باشی و عادل قضا
چونکه حاکم این کند اندرگزین
چون بکاری جو نروید غیر جو
جرم خود را بر کس دیگر منه
جرم بر خود نه که تو خودکاشتی
رنج را باشد سبب بد کردنی
آن نظر بر بخت ، چشم احوال کند
متهم کن نفس خود را ای قبی
توبه کن مردانه سر آور بره
در فسون نفس کم شو غره
هست آن ذرات جسمی ای مفید
هست ذرات خواطر و افتکار
اختبار آمد عبادت را نمک
گردش او را نه اجر و نی عقاب
جمله عالم خود مسج آمدند
.....
در جهان این مدح و شایش و زهی
هر که او ماند از کاهلی بی شکر و صبر
هر که جبر آورد خود رنجور کرد
گفت یغیر که رنجوری به لاغ
جبر چبود بستن اشکسته را
چون درین ره پای خود بشکسته
و آنکه پایش در ره کوشش شکست
حامل دین بود او محمول شد
تا کنون فرمان پذیرفتی ز شاه
- کاینچنین صورت بساز از بهر داد
نا مناسب چون دهد داور سزا
چون کند حکم احکم این حاکمین
قرض تو کردی ز که خواهی گرو
گوش و هوش خود بر این پاداش ده
با جزا و عدل حق کن آشتی
بد ز فعل خود شناس از بخت نی
کلب را کهدانی و کاهل کند
متهم کم کن جزای عدل را
که فن یعمل بمثقال یره
کافتاب حق نیوشد ذره
پیش این خورشید جسمانی بدید
پیش خورشید حقایق آشکار . مولوی .
ورنه ، می گردد بنا خواه این فلک
کااختیار آمد هنر وقت عتاب
نیست آن تسبیح جبری سودمند
.....
ز اختیار است و حفاظ و آگهی . مولوی .
او همی داند که گیرد پای جبر
نا همان رنجوریش در گور کرد
رنج آرد یا ببرد چون چراغ
یا بیوستن رک بگسته را
بر که میبغندی چو یا را بسته
در رسید اورا براق و بر نشست
قابل فرمان بد او مقبول شد
بعد از آن فرمان رساند برسیاه

تا کنون اختر اثر کردی بر او
 نان تو دیر تر برسد خلق کشتی است
 هین بخوان رب بیا اغویتنی
 بر درخت جبر تا کی بر جبری
 همچو آن ابلیس و ذریات او
 چون بود اکراه با چندین خوشی
 آنچه آن خوش کس رود در مکرهی
 بیست مرده جنک می کردی در آن
 که صواب این است و راه این است و بس
 کی چنین گوید کسی کو مکره است
 هر چه نفست خواست داری اختیار ؟
 بعد از این باشد امیر اختر او . مولوی .
 از تو نماز فوت شود گوئی از قضا است
 کمال اسمعیل .
 تا نگردی جبری و کتر کم تنی
 اختیار خویش را یکسو نهی
 با خدا در جنک و اندر گفتگو
 که تو در عصیان همی دامن کشی
 کس چنان رقصان رود در کمرهی
 کت همی دادند پند آن دیگران
 کی زند طعنه مرا جز هیچکس
 چون چنین گنجد کسی کو پیره است
 هر چه عقلت خواست داری اضطرار ؟ مولوی .

موحد جبری قول و قدری فعل باشد . جلالی غزنوی . التوحید دون الجبر و فوق القدر .
 حمار بشر . عقل من بشر . ابوالهزیل علاف در استهزاء بشر مرایی جبری .

و کاهلی را خرسندی بخوان که نقش عالم حدوث در کارگاه جبر و قدر چنین بسته اند که ناتو
 در بست و گشاد کارها میان جهد نبندی ترا هیچ کار نگشاید . مرزبان نامه .

جنبش جبر خلق عالم راست جنبش اختیار آدم راست . سنائی .
 چرا من خویشتن را بد یسندم بهانه ز آن بدی بر چرخ بندم . ویس ورامین .
 بزرجهر گفت استاد را پرسیدم کارها بکوشش است یا بقضاء گفت کوشش قضا را سب است .
 از تاریخ گزیده . و رجوع به النجوم . . . و از تو حرکت . . . ولا رهبانیه . . . شود .

لا جدید لمن لا خلق له . نظیر : هر چه در چشمت خوار آید نگاهدار که روری بکار آید .
لاخیر فی معروف اذا احصى . نیکی نیکی نباشد چون شمار آن نگاهدارند . نظیر :
 نبود عیش جو معشوقه بود بوسه شمر . فرخی .

لاحب الاول للحب الاول (یا) للمحب الاول .

نمثل : زجانش خوشتر آمد عشق رامین چه خوش باشد بدل یار نخستین . ویس ورامین .
 نباشد یار چون یار نخستین نه هر معشوق چون معشوق پیشین . ویس ورامین .
 جو جان باشد گزیده یار پیشین تو بر یار گزیده هیچ مگزین . ویس ورامین .

لاحرمة للفاسق . علی علیه السلام .

لاحسن كحسن الخلق . حدیث .

لا حصل غيب الشام ولا كرم اليمن . نظير : از اینجا رانده از آنجا مانده . چوب هر دو سر طلا . كالساقط بين الفراشين .

لاحياء في الدين . حديث . در يرسش مسائل ديني شرم بكار نيست .

لاحي فيرجي ولا ميت فينسي . نظير : نه سر جمع زنده هاست نه سر جمع مرده ها .
نه اين بري ميشود و نه آن بري .

لاخير في كثير من نجويهم . قرآن كريم . سورة ٤ . آية ١١٤ .

لاداء اعبي من الجهل . على عليه السلام .

لا درا بر بنای محکم نه که نگهدار لا دنلا داست . اين بيت را بنام رودكي

و فرالاي و خسرواني و نيز شمس فخری دیده ام . نظير :

جو ديوار بر برف سازی نخست نگون زود گردد به بنياد سست . اسدي .

لا در در الاعراض . از نقطة المصدر زيدي .

لا دين لمن لاعهد له . على عليه السلام . نظير : المؤمنون عند شروطهم (با) عند عهدهم .

لا دين لمن لامرؤة له . على عليه السلام .

لا راحة للحسود . على عليه السلام .

لا راحة للملول . على عليه السلام .

لا راحة مع الحسد . على عليه السلام . نظير : الحاسد مقتاض على من لا ذنب له . على عليه السلام .

كل العداوة قد ترجى ازالته الا عداوة من عاداك من حسد

رجوع به حسد درد بيدرمان است ، و رجوع به اگر حسود نباشد ، ... ، شود .

لا راد لقضائه . رجوع به اذا جاء القضا ، ... ، و رجوع به با قضا كارزار ، ... ، شود .

لا راى الا بمشورة . رجوع به امرهم شورى ، ... ، شود .

لا راى لمن لا يطاع . على عليه السلام .

لا رجال الا بالمال . از العراضه . رجوع به سپاهي که كارش نباشد ، ... ، شود .

لا رضاع بعد الفطام . قاعدة فقهي که گويد پس از بازگرفتن از شير ، بر رضاع آثار شرعي

مترتب نباشد .

لا رهبانية في الاسلام . حديث . نظير :

تساكروا تكثروا فاني اباحي بكم الامم يوم القيمة ولو بالسقط . حديث . النكاح سنتي فمن رغب

عن سنتي فليس مني . حديث . الشيطان مع الواحد . حديث . ان لجسدك عليك حقاً وان لزوجك

عليك حقاً و ان لربك عليك حقاً . حديث . اياكم و العزله فان العزلة مقارنة الشيطان و عليكم بالصحة فان في الصحة رضا الرحمن . جنيد بغدادی ، از كشف المحجوب . عليكم بالجهاد فانه رهبانية امتی . حديث . تنهائی به خدا می برازد .

- بدانگه که لوح آفرید و قلم
جهانرا فزایش ز جفت آفرید
یکی نیست جز داور کردگار
هر آج آفریدست جفت آفرید
زمانه بمردم شد آراسته
اگر نیستی جفت اندر جهان
و دیگر که بی جفت دین خدای
بویزه که باشد ز تخم بزرگ
چه نیکوتر از پهلوان جهان
چو هنگام رفتن فراز آیدش
بگیتی بیاید ز فرزند نام
بدو گردد آراسته تاج و تخت
بمردم در آمیز اگر مردمی
آنچه زو چاره نیست یارش دان
چو اندر یس درده ماند جوان
بود مرد از بهر کویال و گرز
جوان کی شکبید ز جفت جوان
که مرد از برای زنان است و زن
چو نیمه است تنها زن ارچه نکوست
زنان را بود شوی کردن هنر
بود سبب خوشبوی بر شاخ خویش
زن ار چند با چیز و با آروی
شر امتی الوجدانی . . . حديث . انسان مدنی الطبع است .
از ترهب نهی فرمود آن رسول
جمعه شرط است و جماعت در نماز
رنج بد خویان کشیدن زیر صبر
خیر ناس ان ینغم الناس ای پدر
بزد بر همه بودنیها رقم
که افزونی از يك نیاید بدید
که اورا نه انباز و نه جفت و یار
گشاده ز راز نهفت آفرید
وز او ارج گیرد همی خواسته
بماندی توانائی اندر نهان
ندیدیم مرد جوانرا بیای
چو بیجفت باشد مانند سترک
که گردد ز فرزند روشن روان
بفرزند نو روز باز آیدش
که این یور زال است و آن یور سام
از آن رفته نام و بدین مانده بخت . فردوسی .
که با آرمی خوگر است آدمی . نظامی .
وانکه نه یار تو است بارش دان . سنائی .
ماند منش یست و تیره روان
که بفرزد اندر جهان یال و رز . فردوسی .
بویزه که باشد ز تخم کیان
فزونتر ز مردش بود خواستن . فردوسی .
دگر نیمه اش سایه شوی اوست .
بر شوی زن به که نزد پدر
ولیکن حجامه دهد بوی بیش
نگیرد دلش خرمی جز بشوی . اسدی .
بدعتی چون برگزفتی ای فضول
امر معروف و ز منکر احتراز
منفعت دادن بخلقان همچو ابر
گر نه سنگی چه حریفی بامدر

- در میان امت مرحوم باش
چون جماعت رحمت آمد ای یسر
.....
از برای حفظ یاری و نبرد
عرق مردی آنکهی پیدا شود
.....
مصلحت در دین ما جنک و شکوه
یار شو تا یار بینی بی عدد
دیوگرک است و تو همچون یوسفی
گرک اغلب آن زمان گیرا بود
.....
آنکه سنت با جماعت توك کرد
هست سنت ره جماعت چون رفیق
راه سنت با جماعت به بود
راه چبود پر نشان پایها
.....
گیرم آن گرگت نباید ز احتیاط
آنکه او تنها براه خوش رود
.....
با غلبظی، خر ز یاران فقیر
هر خری کز کاروان تنها رود
چند زخم چوب و سیخ افزون خورد
مرا ترا میگوید آن خر خوش شنو
.....
آنکه تنها خوش رود اندر رشد
هر نبی اندرین راه درست
گر نباشد یاری دیوارها
هر یکی دیوار اگر باشد جدا
گر باشد یاری حبر و قلم
.....
این حصیری که کسی می گسترد
حق زهر جنسی چو زوجین آفرید
چون عدو نبود جهاد آمد معال
صبر نبود چون نباشد میل نو
- سنت احمد مهل محکوم باش
جهد کن کز رحمت آری تاج سر
.....
بر ره نا ایمن آید شیر مرد
که مسافر همراه اهدا شود
.....
مصلحت در دین عیسی غار و کوه
زانکه بی یاران بمانی بی مدد
دامن یعقوب مگذار ای صفی
کز رمه شیشک بخود تنها رود
در چنین مسبع زخون خویش خورد
بی ره و بی یار افتی در مضیق
اسب با اسبان یقین خوشتر رود
یار چبود نردبان رایها
نی ز جمعیت بمانی وز نشاط
با رفیقان سیر او صد تو بود
در نشاط آید شود قوت پذیر
بروی آن ره از تب صد تو شود
تا که تنها آن بیابان را برد
گر نه خر این چنین تنها سرو
با رفیقان بی گمان خوشتر رود
معجزه بنمود یاران را بجست
کی بر آید خانه ها و ایارها
سقف چون باشد معلق بر هوا
کی فند بر روی کاغذها رقم
گر نه پیوندد بهم بادش برد
پس نایب شد ز جمعیت پدید
.....
شهو ت ار نبود نباشد اتساع
خصم چون نبود چه حاجت خیل تو
- مولوی.

- هین مکن خودرا خصی رهبان مشو
بی هوا نهی از هوا ممکن نبود
انفقوا گفت است پس کسی بکن
گر چه آورد انفقوا را مطلق او
همچنین چون شاه فرمود اصبروا
پس کلوا از بهر آدم شهوت است
چونکه محمول به نبود ندیه
بگیتی خداوند از آن شد پدید
خطی ناورد خامه بی دو سر
یکانه کهر کر چه والا بود
- زانکه عفت هست شهوت را گرو
هم غزا با سردگان نتوان نمود
زانکه نبود خرج بی دخل کهن
تو بخوان که اکسبوا ثم انفقوا
رغبتی باید کراو تا بی تو رو
بعد از آن لا تسرفوا زان عفت است
نیست ممکن بود محمول علیه . مولوی .
که هر چیز را پاک جفت آفرید
چو مرغی نگیرد هوا بی دو پر
نکو نر چو جفتیش همتا بود . اسدی .

لا سود دمع انتقام . علی علیه السلام .

لا شجاعة قبل الحروب . حدیث .

- اقتباس : از خیال حرب نهرا سید کس
گفت یثعبر سیه دار غیوب
لا شجاعة قبل حرب ایجان و بس . مولوی .
لا شجاعة با قتی قبل الحروب . مولوی .
- لاشرف مع سوء الادب . علی علیه السلام . نظیر : الادب صورة العقل : علی علیه السلام :
اکرم النسب الادب . علی علیه السلام . ادب المرء خیر من ذهبه . علی علیه السلام . من اساء ادبه
اضاع نسبه . ابوالفتح اسنی . حسب محتاج است نادب . منسوب باردشیر بابکان ، از شاهد صادق .

لاشفیع انجح من التوبه . علی علیه السلام . نظیر : بوبه الجانی اعتذاره .

لاشئ خر را بتازی چه نسبت . کج . رجوع به این الثری شود .

- لاصغیرة مع الاصرار . حدیث . آگاه که اصرار بر گناهی صغیره باشد آن گناه در حکم
کبیره و قاذع عدالت است . نظیر : لانعقرن صغیرة ان الجبال من الحصى .

لاصلوة الا بحضور القلب . حدیث .

لاصلوة الا بطهور . حدیث .

لاصلوه الا بفاتحة الكتاب . حدیث .

لاصلوة لجار المسجد الا فی المسجد . حدیث .

لاصلة لرحم فی معصية الله . از نامه طاهر بأمون . نقل از تاریخ گزیده .

لا صواب مع ترك المشورة . علی علیه السلام . رجوع به امرهم شوری شود .

لاضور ولاضرار فی الاسلام . حدیث .

لاطاعة لمخلوق في معصية الخالق . حدیث . نظیر : وان جاهدك علي ان تشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعها . قرآن کریم . سوره ۲۱ . آیه ۱۴ . وان جاهدك لتشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعها . قرآن کریم . سوره ۲۹ . آیه ۷ .

لاظفر مع البغی . علی علیه السلام .

لاظہیر كالمشاورۃ . علی علیه السلام . رجوع به امرهم شورى بينهم شود .

لاعبرة بالقرطاس . نظیر : مقبول تر نهند زخامه گواه را . اخسیکتی .

لا علی ولالی . تمثیل :

علی انتی راض بان احمل الهوی واخلص منه لا علی ولا لالی .

لاغر میشود بسیار خوار . (کشته کلکت لاغر از بس خورده خون دشمنان راست باشد

اینکه . . .) قا آنی . ۱۰

لاغم الا غم الدین .

لاغم للقانع . علی علیه السلام .

لا غنی لمن لا فضل له . علی علیه السلام .

لا غیة للفاسق . حدیث .

لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پرتوان زد . نظامی . ۱۵

رجوع به آن خشت بود که شود .

لاف در غربت آواز در بازار مسگران . رجوع به مثل بعد شود .

لاف در غربت آواز (یا) گزاف ، در آسیا . از جامع التمثیل : تمثیل :

گفت خر آخر می زن لاف لاف در غریبی بس توان گفتن گزاف . مولوی .

نظیر : اکذب من شیخ الغریب . الذیح فی خلوته مثل الاسد . لاف در غربت آواز در بازار مسگران . ۲۰

غریبی کرت ماست پیش آورد دو ییمانه آبست و یک کچه دوغ . سعدی .

لاف ز سر پنجه کارشیر عرین است (دعوی شاهی ترا رسد بعقیقت . . .) ظهیر .

لافضل الا بالشجاع المدبر . (اضاف الی التمدیر فضل شجاعة و . .) از عقد العلی .

لا فقر اشد من الجهل . حدیث رجوع به آنکس که دانا تر است شود .

لا فقر للعاقل . علی علیه السلام . ۲۵

لاف کار اجلاف است . جامع التمثیل . نظیر :

نگوئیم چندین سخن بر گزاف که بیچاره باشد خداوند لاف . فردوسی .

هنر باید از کار کرده نه لاف . فردوسی .

لاف مردی مزن که مردی نیست .

لاقذف للفاحش . علی علیه السلام . ترجمه :

بر زبان آنکه فحش و ناسزا باشد روان . گره زارش فحش کوئی بود اورا زان زیان .

لاکرامة للكاذب . علی علیه السلام . رجوع به اگر جفت گردد شود .

• لالائی میدانی چرا خوابت نمیبرد . اندرز و پندی که دیگران را دهی چرا خود

کار بندی .

لا لباس احمد من السلامة . علی علیه السلام .

لا لخب علی بل لبغض معاویه . مثل : و سابق علی ، لا لخب علی بل لبغض معاویه اورا

نقدم امزاز استقبال نمود . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم .

۱۰ لاله را شب روشن میکنند . ملاحظه و مداعبه زن و شوهر در حضور دیگران از ادب و عفاف بیست .

نظیر : شوخیرا زیر لعاف میکنند .

لامرد لقضاء الله . رجوع به با قضا کار زار شود .

لامرض اضنی من قلة العقل . علی علیه السلام . اضناه المرض ای اثقله .

لامرودة للكذوب . علی علیه السلام . رجوع به اگر خواهی از هر دوسر شود .

۱۵ لامرودة لمن لا امانة له . حدیث .

لا مشاحه فی الاصطلاح . نظیر :

هندیان را اصطلاح هند مدح سندیانرا اصطلاح سند مدح . مولوی .

لا معطل فی الجود . نظیر :

اهل هنر گر بشماری درند بی هنران نیز بکاری درند

۲۰ نی ، که نهی روید از خاک رود گر ندمد باد سراید سرود .

قهقهه زد کبک بر رفتار زاف کز چه نهی پای پریشان باغ

زاف بدو گفت که پرواز کن گر کرو از من پیری ناز کن

هچکسی بیست ز زیبا و زشت کش نه حکیم از پی کاری سرشت .

قن از جک رهرا ریاض روع به اندر این ملک چو طاوس شود .

۲۵ لامعقب لحکمه . قرآن کریم . سوره ۳۱ . آیه ۴۱ .

لامعقل احسن من الورع . علی علیه السلام .

لام کشیدن . با عنبر و مشک و سپند سوخته و بیل و لاجورد و امثال آن دفع چشم زخم

را بر پیشانی و جهره اطفال نقش کردن .

مثال ، سخت چون الف ندارد هیچ چه کنی از بی قبولش لام . انوری .
لا ملك الا بالرجال و لارجال الا بالمال و لامال الا بالعماره و لاعماره
الا بالعدل و السياسة . منسوب بآردشیر بابکان . نظیر : ملك بی مرد مضبوط نشود و
 مرد بی مال قائم نگردد و مال بعمارت بدست نیاید و عمارت بعدل و سیاست ممکن نگردد . از
 کلیله و دمنه بهرامشاهی .

لاناقتی فی هذا و لاجملی . مثل : خرس چون تفاسیل و جل این حکایت بشنید و ناقه
 و جل خویش در آن میدید مرزبان نامه . و بدانند که مرا در این کار ناقه و جملی نبوده
 است . ابوالفضل بیهقی .

اشاره : لله الحمد که تا حشر نمی باید بست در قطار تعیش تیر نه ناقه نه جل . انوری .
لانجین پیاله کن که لب یار نازک است . بزاج به آنکه در ظرفی بسیار بزرگ چیزی
 کم خورد یا آشامد گویند .

لاوالله بدرقه برد . (گفت مگر آن درمهای تو را دزد برد گفت . . .) سعدی .
 نظیر : من از یکانکان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد .
لا والله محرم المبارک و رمضان الحرام . گویند اعرابی بماء محرم که پیش از این
 خیرات و مبرات در آن بسیار و کار طلبخواران چون نگار بود یکی از شهرهای ایران رسید .
 هر شب در ضیافتی معده شش سو و هر روز بمادبه شکم چار پهلو کرده با بغدادی آباد بقبیله باز
 کشت و نوبت دیگر بماء رمضان بامید خوشیها و لذات یشین بدین صوب شتافت این بار جز چین
 ابروی روز . داران بروز ، و صلوات و ادویه ناقه گذاران بشب چیزی نیافت و از نام این دو ماه پرسید
 گفتند اولی را اسم محرم الحرام است و دومی را رمضان المبارک نام . گفت

لا وفاء للملوك . منسوب به علی علیه السلام . و نقل از اندرزنامه منسوب بخواجه نظام الملک .

لا وفاء للمراة . رجوع باسب و زن و شود .

لا و لالب لا و لالا شش مه است

لل كط و كط لل شهر كوته است . نصاب الصبیان .

لاهی الهی را درك نتواند کرد . از كشف المحجوب .

لا یتهم الریاسة الا بالسیاسة .

اشاره : اول سیاستست که شرط ریاست است . اورا ریاست است که بدسر سیاست است . ادیب صابر .

رجوع به از بند گیرد بد اندیش شود .

لا یجتمع السیفان فی غمد واحد . نظیر : غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی . از المراضه .

رجوع به دو پادشاه در اقلیمی ... و رجوع به آب انبار شلوغ ... شود .

لايجمع الله بين الخوف و السكون . از مقامات حمیدی .

لايجنى الجانى على اكثر من نفسه . قاعده فقهی است .

لايحكم على غايب . نظیر ، الغائب على حجته . الغائب حجته معه .

لايحيق المكر السيئى الا باهله . قرآن کریم . سوره ۳۵ . آیه ۴۱ .

لايزال الناس بخير ما تبينوا فاذا تساوا اهلكوا . حدیث .

لايزع الله بالسلطان اكثر مما يزع بالقران . عثمان بن عفان .

لايسمن ولا يغنى من جوع . قرآن کریم . سوره ۸۸ . آیه ۷ . رجوع به آنقدر نبود

که کور بگردد شفا ، شود .

لايشبع المؤمن دون جاره . حدیث .

لايعذب بالنار الا رب النار . حدیث : اقتباس :

نه بس بود آن بلا خوردن بنا کام که آتش نیز بایستم بفرجام

به آتشان چه سوزد نه خداست که آتش کار بادافره نماید . ویس ورامین .

لا يعلم الغيب الا هو . نظیر : قل لو كذت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير . قرآن

کریم . سوره ۷ . آیه ۱۸۸ . رجوع به النجوم حق ... شود .

لايق آب ريختن بدست او نيست .

تمثل : ز بس نری که دارد طبع مهناب . بارد ریختن بر دست او آب . نظامی .

نظیر : لایق جفت کردن کفش او نیست . لایق نهادن تره بر خوان او نیست .

لايقاس الملائكة بالحدادين . کلام ابی بکر ابن ابی قحافه . چون آیه علیها تسعة

عشر نازل شد یکی از کفار عرب پیاران خود گفت که این نقلی نیست من کار هبجده تن از

ایشان را کفایت کنم شما همه کار یکتن را بسازید ابو بکر چون این بشنید گفت لایقاس الملائكة

بالحدادين . محمد عوفی . حداد بمعنی دربان است . رجوع به اول من قاس ... و رجوع به

این الثری ... شود .

لايق جفت کردن کفش او نيست . رجوع به لایق آب ریختن ... شود .

لايق نبود زینخ بر کردن شاخی که بدست خویش بنشانی . جمال الدین عبدالرزاق .

لايق نهادن تره بر خوان او نيست . تمثل :

عدوی بی کرمش گرکس است و گرکس نیست . تره نشاید او را نهاد بر خوانش . سلمان ساوجی .

لا يقوم الناس الا بالسيف . رجوع به الجنة تحت ظلال ... و رجوع به از بند گیرد

بد اندیش ... شود .

لایق هرخر نباشد زعفران . جامع التمثیل . رجوع به خر چه داند قیمت ... و رجوع به آنکه بی چشم است ... شود .

لایق هر سر نباشد افسری . جامع التمثیل .

لا یكلف الله نفسا الا ما آتیها . قرآن کریم . سوره ۶۵ . آیه ۷ . رجوع بفقرة بعد شود .

لا یكلف الله نفسا الا وسعها . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۲۸۶ .

اقتباس : ز تو هر چه توانی ایزد نخواست تو آن کن که بتوانی از راه راست . اسدی .

لا یلدغ المؤمن (یا) لا یلسع المؤمن من جحر مرقین . حدیث .

اقتباس : هر آن گاهی که باشد مرد هشیار ز سوراخی دو بارش کی کرد مار . ویس ورامین .

کوش من لا یلدغ المؤمن شنید قول پیغمبر بجان و دل گزید . مولوی .

دیگر از وی مدار چشم وفا هر که شد با تو در جفا گستاخ

زانکه هرگز دو بار مؤمن را نگزد مار از یکی سوراخ . جامی .

رجوع به هر کسی انگشت خود ... شود .

لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب . رجوع به چشم تنک دنیا دار را ... و رجوع

به طمع آرد ... شود .

لا ینظر الله الی صورکم و لا اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم . حدیث .

انظر ، الأعمال بالقیات .

لا یؤاخذکم الله بالذنوب الا بالذنوب الیما نکم و لیکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان .

قرآن کریم . سوره ۵ . آیه ۹۱ . و بین مذبذب آیه را یمین غموس گویند .

لا یوجد العجول محموداً . ار العراضه . رجوع به العجلة من الشیطان ، شود .

لا یؤخذ الجار بذنب الجار . همسایه را بگناه همسایه نگیرند . و رجوع به لایزر

وازره ... شود .

لا یؤمن احدکم حتی یحب لایه ما یحب لنفسه . حدیث . رجوع به آنچه به خود

نپسندی ... شود .

لا یؤمن عبد حتی یكون قلبه و لسانه سواء و لا یخالف قوله فعله . حدیث .

رجوع به زبان را دل ... شود .

لئن شکرتم لا زیدنکم . قرآن کریم . سوره ۱۴ . آیه ۷ . رجوع به شکر نعمت

نعمت ... شود .

ثیمان در جفا صافی شوند چون وفا بینند خود جافی شوند

(این بود خوی ثیمان دنی بد کند با تو چو نیکوئی کنی
 با لیبی چون کنی قهر و جفا بنده گردد تورا بس با وفا که ...) مولوی .
 سر لثیمان را بزَن تا سر نهند سر کریمانرا بده تا بر دهند . مولوی .
 وان انت اکرمت الکریم ملکتہ و ان انت اکرمت اللثیم تمرڈا . و رجوع به بآبدان بدپاش ... شود .
لباده برگاو نهادن . لباده بضم لام نارانی مدین باشد .

مثال : آتش خشم تو چون زیانه برآرد شیر فلک بر نهد بگاو لباده . کمال اسمعیل .
 رجوع به رخت بر گاو نهادن ، شود .
لب برچیدن . آماده کریستن شدن .
لب بود که دندان آهد . من یا او بر شما پیشی و از آنرو پیشی داریم . نظیر : العین
 اقدم من السن .

نخست از چه لب بود و آنگاه دندان بین تا چه طرفه است این حال یارب
 همه دردزون صف کشیده چو دندان بمانده بدر بر من خسته چون لب . کمال اسمعیل .
لب پیر با پند نیکوتر است (بگودرز گفت این سخن در خور است ...) فردوسی .
 رجوع به آنچه در آینه جوان ... شود .

لب تر مکن باب که طلق است در قدح

دست از کباب دار که زهر است تو آمان

هان صائم نواله این سغله میزبان زین بی نمک ایامنه انگشت در دهان ...
 با کام خشک و با جگر تفته در گذر اکنونکه در سراسر این سبز گلستان
 کافور همچو گل چکد از دوش شاخسار زیق چو آب بر جهد از ناف آبدان . منسوب برودکی .
لب تشنه نیز نگذرد از جویبار اسب . کابیی .

لب روزی . کم روزی و تنک معاش .

مثال : هرگز ندیدم لب تو بآرب روزی با بنده تو نیست مگر لب روزی
 کیسوی تو صد روز شبی کرد و لیک رخساره تو نکرد یک شب روزی . پیغو .
 رجوع به گنجشک روزی ، شود .

لب زیرین بالا کردن . بالب اشارت کردن . مثال : مجیر بیلقانی خطاب به مدوح گوید :

خداوندانرا گفتم که این شش طاق بپروزه که خوانندش سپهر نیای و گردون مینائی

نیرزد آنکه [تو] با اولب زیرین کنی بالا که اورا نیست کاری در جهان جز زیر و بالائی . مجرب یلقایی .

لبش بوی شیر می دهد . هنوز کودکی بیش نیست .

تمثل : همی از لبش شیر بوید هنوز که زد بر کمان تو از جنک تو ز . فردوسی .
بوی شیر از لب همچون شکرش میاید .

لبشرا تو گذاشتن . تمام با قسمتی از گفتار را برای مصلحتی مسکوت گزاردن .

نظیر : مطلب را درز گرفتن .

لب گزیدن . نهایت بشیمان شدن .

تمثل : بوسیدن لب یا اول زدست مگذار کاخر ملول گردی از دست لب گزیدن . حافظ .

نظیر : پشت دست گزیدن .

لب مگشاگر چه در او نوشهاست **کز پس دیوار بسی گوشهاست .** نظامی .

رجوع به دیوار گوش دارد . . . و رجوع به اگر طوطی زبان می بست . . . شود .

لبی نان خشک و دمی آب سرد **همین بس بود قوت آزاد مرد .** فردوسی ؟

نظیر : یک آن بدوروز اگر شود حاصل مرد وز کوزه شکسته دمی آبی سرد

محکوم کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد . خیام .

حسبک من غنی شبع و ری .

لحافی را برای شپشی بیرون نمیکنند .

نظیر : حج مبندار گفت لبیکی چاهه مفکن بآتش از کبکی . سنائی .

دوست را کس یک بدی نفروخت هر کبکی گلیم نتوان سوخت . سنائی .

لحن خوش دار چون بکوه آبی **کوه را بانک خرچه فرمائی !** سنائی .

رجوع به از مکافات عمل . . . و رجوع به این جهان کوه است و . . . شود .

لحن داود و کر مادر زاد ! (چه بود زین شنیع تر بیداد . . .) سنائی .

رجوع به خرچه داند قیمت . . . شود .

لحمک لحمی بودن با کسی . با او یگانه بودن . اشاره بفرموده رسول اکرم درباره علی علیه السلام .

منال لحمک لحمی نیش گفت اندر صدق آن قل ، العاواندع از حق منزل اندر شان اوست . سلمان ساوجی .

لدوالموت و ابواللخراب (که ملک نیادی کل یوم . . .) رجوع به از مرگ خود

چاره . . . و رجوع به داشت لقمان یکی . . . شود .

لذت انگور زن بیوه داندنه خداوند میوه . سعدی . رجوع به از تو نبر سندی . . . شود .

لذت یافتن از یافته به . جامی . نظیر : عربی منادی میکرد که هر که شتر کم گشته مرا

بمن آرد شتر را بدو دهم گفتند پس ترا چه فایده ، گفت فاین حلاوة الوجدان .
لر بازار نرود بازار می گنند . نظیر : چشم بازار را در آورده است . ما قل سفاه
 قوم الا ذلوا .

لر بشهر نیاید که میگویند یاغی است .
لر زانک خود شرانگه نمیتواند داشت مرا چگونه نگاه میدارد . کریبخان زند .
لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه . علی علیه السلام .
لسانک یقتضیک ما عودته . علی علیه السلام .

لشگر از جاه و مال شد بد دل (. . . رعیت از یزیریت بی حاصل
 شاه بی بخشش آفت سبه است بی نیازی سپاه ذل شه است
 رعیت از تو چو با یسار شود از برای تو حان سبار شود
 تن که لاغر بود بود مدل پس چو فربه شود شود کاهل) سنائی .
 رجوع به اجم کلبک . . . شود .

لشگر انعام نادیده بیانگی تفرقه است (. . . دفر شیرازه ناکرده سادی اسراست) جامی .
لشگر باد اگر جهان گیرد شمع خورشید زان کجا میرد .
لشگر بگند نان رسید . (۱) ۱۵

با آنکه قز در کرمان توغل نمود . ملک تورانشاه و ابابک محمد بهراق می نشستند و قصه استعانت بر
 میداشتند و از حال ضعف و بیچارگی خویش و غلب خصم آنها بیارگناه اتابک بهلموان و دیگر
 پادشاهان شکایت میکردند و تذکیر شواحر رحم واجب میداشتند هیچ کس از آن حضرات لبیک اجابیی نگفت
 و اندیشه اعانت و اغاسی نکرد و اگر جوابی می نشستند مشمل بود بر تمهید عنبری و تقدیم وعده
 تا در شهر بطریق هزل و استهزای گفتند لشکر بگندان رسید . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم . ۲۰

لشگر چو سگان رمه و دشمن چون گرگ
وین کار سگ و گرگ و رمه بار مه بان است . منوچهری .
لشگر گریختند چه جای شجاعت است (جان رفت و سر و دین و دل ای عقل
 حبله چیست . . .) کاتبی .

لشگر و مردی و دین و داد باید ، شاه را (. . . هر چهارش هست و تأیید الهی
 بر سری) معزی . ۲۵

لطافت کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز فرم را تیغ تیز . سعدی .

(۱) اسم محلی ییلاقی در نواحی اصفهان است .

- نظیر: چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی بیند در کار زار . سعدی .
رجوع به زبادی کو کلاه ... شود .
- لطف حق با تو مدارا ها کند** چونکه از حد بگذرد رسوا کند . تصحیف
شعر مولوی : حلم حق با تو مساواها ... نظیر :
- ۵ حق می دید و ولی ستار خوست لیک چون از حد بری غماز اوست . مولوی .
لطف شه جان را جنایت جو کند (... زانکه شه هر زشت را نیکو کند) مولوی .
رجوع به گناه از کوچک است ... شود .
- لطف نبود از نکو رویان غریب** (از نکو روئیت می بینم نصیب ...) عطار .
لطف و عذاب هر دو ز یزدان رسد ولی
۱۰ **لاشک حدیث لطف به از قصه عذاب** . قاآنی .
لطیف زود پذیرد تغیر احوال . ازرنی .
لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد
- که نام آن **فهل لعل و خط زنگاریست** . حافظ .
نظیر: شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آبی دارد . حافظ .
- ۱۵ **لعبت شیرین اگر ترش نشیند** مدعیانش طمع برند بجلوا
(... حاجب بار ملوک اگر نکند منع خوان شهان مفلسان برند بیغما
خار اگر پاسبان نخل نبودی بر زبر نخل کس ندیدی خرما) . قاآنی .
و رجوع به ان لم تکن ذئباً ... شود .
- لعل الله يحدث بعد ذلك امرا** . قرآن کریم سوره ۶۵ . آیه ۱ .
- ۲۰ **لعل بیدخشان بردن** .
تمثل : طبع من از شاعران شعر کند عاریت لعل کس از عاریت سوی بدخشان برد ؟ ملک الشعراء بهار .
رجوع به زیره بکرمان ... شود .
- لعل بکان بردن** .
سر خجالتم از پیش بر نمی آید که در چگونه بدریا برند و لعل بکان . سعدی .
۲۵ رجوع به زیره بکرمان ... شود .
- لعل پروردن نباشد عادت هر خار** . اثیر اومانی .
لعل و زر عمل چه سود و ده روزه بقا
خوش سر و تهی دست و خوشا عمر دراز

- (راحت طلای بداده دهر نثار آورده مشو در طلب نعمت و بار...) شاهی .
- لعن الله اللجاج . منسوب به ریده روحه هارون الرشید . نقل از تاریخ کزیده .
- لعنة الله على داخل النسب و لعنة الله على خارج النسب .
- لعنت بدکانداری که مشتری خود را نشانسد .
- لعنت بکار دستپاچه . بحد و مزاح مستعمل است . نظیر : اسرع ندا کم صابرة تقانا . تعست العجلة . رجوع به العجلة من الشيطان ، و رجوع به آدم دست لایحه ... شود .
- لعنت بهمکار بد . بزاح بحواسده که در حین خواندن او ، حق یا تعبیه شنیده شود گویند .
- لفش دادن . کاریرا به دیر و درارا کشیدن . مار کردن .
- لفش مده غجمه مره . بلهجه خراسایان ر و زبر مکن با براه و فاسد شود . و
- لف و نشر مرتب آن را دان که دو لفظ آورند و دو معنی
- لفظ اول بمعنی اول لفظ ثانی بمعنی ثانی . ابو نصر فراهی .
- لفظ شکر نیست شکر .
- لقب تو چه سود صدر اجل چون اجل هست سوی تو نگران . ادیب صابر .
- لقای خلیل شفای علیل است . جامع المشیل .
- لقد اسمعت ان نادیت حیا ولكن لا حیات لمن تنادی .
- رجوع به آنچه الله بجائی رسد ، شود
- لقمان را حکمت آموختن غلط است .
- لقمانرا گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان . (... که هر چه از ایشان در نظرم بایسند آمد از فعل آن پرهیز کردم .)
- اشاره : ادب ز بی ادبان جسته اند و این مثل است
- مثل گزافه مگسند خلق در افواه . آقای حاج سید نصر الله تقوی .
- لقمانرا گفتند حکمت از که آموختی گفت از نا بینایان که تا جائیرا نمینند (نپرواستند) قدم ننهند . سعدی ؟
- لقمه با بیم جان خورد آهو زان ندارد نه دنبه نه پهلو . سنائی .
- لقمه باز آن صعوه نیست (لیک ... چاره اکمون آب روغن کرد نیست) مولوی .
- لقمه باندازه دهانت بردار . اشاره :
- لقمه اندازه خور ایبرد حربص گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص . مولوی .
- لقمه بزرگش گوشش بود . ساره های خورد از یکدیگر جدا شد .

لقمه بزرك گلورا پاره كند .

لقمه بقمه است . بقمه كلمه تركي است و معنی آن كلوگير و خفه كنده باشد . و مراد مثل همانست كه از اين مصراع اراده شده : سخنش تلخ نخواهي دهندش شيرين كن .

لقمه چرب است .

لقمه چهل و شش شاهيست . نظير : به ميدهد ده بگيرد .

لقمه را از پشت سر دهان گذاشتن . نظير : اكل از قفا كردن .

لقمه را دور سر گردانيدن . رجوع به فقره قبل شود .

لقمه را هم بايد جاويد . هر نفعي مستلزم تحمل رنجي است .

لقمه سر سيري است . نظير : ماهي را نخواهي دمش را بگير .

لقمه شكم را سير نكند اما محبت را زياده كند .

لقمه گلوگيري است . مثال : اهل شهر بردسير را هيچ لقمه از اين كلوگيرتر نيامد .

تاريخ سلاجقه كرمان لمحمد بن ابراهيم .

لقمه مردان نمي شايد بطفلي باز داد (... سر سلطان را نشايد گفت هرگز

با عس .) منربي .

لقمه مستان زدست لقمه شمار كز چنين لقمه داشت لقمان عار . اوحدي .

لقمه ، (يا) طعمه ، هر مرغكي انجير نيست .

لك الويل لاتزن ولا تصدق . (كطعمه الرمان مازنت به جرت مثلاً للغاين المتصدق

فقال لها اهل البصيرة والتقى ...) منسوب بامير المؤمنين علي عليه السلام . رجوع به لاتزن

ولا ... شود .

لكل اجل كتاب . (... بحواله مايشاه وينت) قرآن كريم . سورة ۱۳ . آيه ۳۸ . وآيه ۳۹ .

لكل امرء في الدنيا نفس معدود و اجل محدود . از تاريخ بيهقي .

لكل امرء مانوي . حديث .

لكل امر سبب . رجوع به ابي الله ان يجري ... شود .

لكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون . قرآن كريم .

سورة ۷ . آيه ۳۲ .

لكل جديد ثنة .

تمثل: هر لحظه ميرسان المي نوبجان خصم زيرا كه لذتي بدل آيد ز هر جديد . ابن يمين .

نظير : نو كه آمدن بازار كهنه مي شود دل آزار .

لکل داء دواء . (لکل غم فرج و . . .) علی علیه السلام . و گونا در احادیث بوی نیز

نظیری باشد که من ندیده ام چنانکه مولوی فرماید . اقتباس :

گفت پیغمبر که یزدان مجید از بی هر درد درمان آفرید . مولوی .

هر مرض دارد دوا میدان یقین چون دواى درد سرما پوستین . مولوی

لکل داء دواء يستطب به الا الحماقه اعیت من تدایوها .

لکل دولة جولة . نظیر : هر کسی پنجروره بونت اوست .

لکل دهر رجال . نظیر : الناس زمانهم اشبه منهم بأبائهم . لا تؤدّوا اولادکم باخلاقکم

فانهم خلقوا لغير زمانکم .

لکل زمان دولة و رجال . رجوع به فقره قبل شود .

لکل شیتی آفة وللعلم آفات .

لکل شتی ثمرة و ثمرة الفواد الولد . نظیر : اولادنا اکبادنا . و رجوع به بتوان ز جگر برید شود .

لکل عداوة مصلحة الاعداءة الحسود . علی علیه السلام .

لکل عمل ثواب . نظیر : هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد . حافظ . و رجوع به

از تو حرکت و رجوع به از مکافات عمل شود .

لکل عمل رجال . از قابوسنامه .

نظیر : هر کسیرا بهر کاری ساختند مهر آن را در دلش انداختند . مولوی .

و رجوع به از هر کسی کاری ساخته است ، شود .

لکل غم فرج . علی علیه السلام .

لکل فرعون موسى .

لکل قدیم حرمة و ان قیل لکل جدید لذه . از عقد العلی .

لکل قضاء جالب و لکل در حال .

لکل قوم یوم و لکل یوم قوم . از مقامات حمیدی . تمثیل : و بس از این بوسعید صراف

کدخدای غازی باسمان شد لکل قوم یوم . ابوالفضل بیهقی . رجوع به هر کسی پنجروزه شود .

لکل کبد حراء اجر . حدیث .

لکل مجتهد نصیب . رجوع به از تو حرکت شود .

لکل مقال رجال .

لکل مقال مقام . هر سخن را جایگاهی است .

تمثیل : نظر کردم بچشم رای و تدبیر ندیدم به ز خاموشی خصالی